

داستان باور نکردنی پژوهش و رسانه

۳۱
۱۶

تذکر: صحنه‌هایی از این داستان ممکن است برای والدین بالای ۳۵ سال ناراحت کننده باشد.

داستان باور نکردنی این شماره را از زبان قنبر نقل می‌کنیم؛ دانش‌آموز سخت‌کوشی که با ارائه به‌موقع پروژه‌های وزینش، مسئولان مدرسه و معلمان مربوطه و مراکز گردآوری کاغذهای بازیافتی را به تحسین وامی‌داشت. و اکنون بیان ماجرا از زبان خودش:

آخر شب بود. داشتیم در اتاقم راجع به نوع پوشش برندگان جایزه اسکار تحقیقات سازنده‌ای می‌کردم. سکوت دهشتناکی فضا را فراگرفته بود و تنها صدای رعدآسای آهنگی که در رایانه‌ام روشن کرده بودم، سکوت سنگین شب

رویا صدر

تصویرگر: سام سلماسی

GHANBAR'S
PROJECT



را تا شعاع چند کیلومتری می‌شکافت و می‌لرزاند. ناگهان در اتاق به‌صورت تکان‌دهنده‌ای باز شد. مادرم سراسیمه داخل شد و گفت: «سراسم گرفتم. اون کامپیوتر کوفتی رو خاموش کن برو بخواب! بذار منم کپه مرگمو بذارم. صبح می‌خوای پاشی بری مدرسه!»

سپس در را به‌هم کوبید و رفت. اسم مدرسه که آمد، یاد پروژه فردا افتادم که از بس سرگرم تحقیقات سازنده پیرامون اسکار بودم، پاک یادم رفته بود. عنوان پروژه‌ام «معمای هندسه هذلولی و گرافیک رایانه‌ای در فضای نسبییت چند بعدی» بود. وقت تنگ بود و چاره‌ای نداشتم جز آنکه با بهره‌گیری از اطلاعات و تجربیات ذی‌قیمت دیگران، سرروته کار را به‌هم بیآورم. این بود که کلمه‌های معما، هذلولی، فضا، گرافیک، هندسه و رایانه و چند بعدی را در «گوگل سرچ» تایپ کردم و منتظر ماندم. صفحات متعددی جلویم باز شدند که هر کدام حاوی اطلاعات ذی‌قیمتی در رابطه با موضوع پروژه بود. از کجی برج میلاد در فضا و به‌تور انداختن پری دریایی چند بعدی و نگرش حسین پناهی و رابین ویلیامز و دیگران به هندسه هذلولی و آب گرفتگی فضای اطراف پاسارگاد و شنای کوسه‌ها در آن گرفته تا بزرگ شدن مریخ و سرگذشت دختر ایرانی که معمای نسبییت اینشتین را حل کرده.

اما موضوع به همین جا ختم نشد. صفحه‌ای پیش رویم باز شد که اعلام می‌کرد من آدم خوش‌بختی هستم و برنده جایزه صد هزار میلیارد دلاری شده‌ام که اتحادیه آبریزگاه‌های عمومی سکه‌های «جزایر هونولولو»، به برنده خوش‌بختی که روی هذلولی‌ها کار می‌کند، می‌دهد. به نشانی مورد نظر رفتم تا جایزه را تحویل بگیرم. شماره حساب، شماره کارت، رمز عبور و مقدار دیگری خرده‌ریز از من خواست. رفتم اطلاعات فوق را ایمیل کنم. در میل باکسم پیام عمومیم را خواندم که در جنگل‌های آمازون گیر آدم‌خواران افتاده بود و از داخل دیگ آب‌جوش تقاضای پول می‌کرد و می‌گفت پلنگ‌های مازندران کیف پولش را همین چند دقیقه پیش خورده‌اند و شماره حسابش را هم نوشته بود. دهانم خشک شده بود و از ترس می‌لرزیدم. به‌خصوص اینکه یادم افتاد اصلاً عمو ندارم ولی این موضوع از اهمیت ماجرا نمی‌کاهد و آن را بغرنج‌تر نیز می‌کرد.

وقت اندکی در اختیار داشتم و درنگ جایز نبود. به‌خصوص اینکه تحقیقاتم پیرامون اسکار نیمه‌کاره مانده بود و هر

لحظه احتمال می‌دادم مادرم سر برسد و صحنه‌هایی را که ممکن است برای والدین بالای ۳۵ سال ناراحت‌کننده باشد، در رایانه‌ام مشاهده و در کارم دخالت کند. من بچه راست و درست و صادقی بودم و یاد گرفته بودم همیشه حرف درست را بگویم و بشنوم. این بود که حمل بر صحت و درستی کردم و از تمام صفحه‌ها، اعم از پلنگ مازندران و پری دریایی و برج میلاد، پرینت گرفتم و همه را داخل پوشه گذاشتم که فردا به‌عنوان پروژه تحویل دهم. در آن لحظات سخت و دلپره‌آور به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم این بود که این اطلاعات چه ربطی به فضاهای چند بعدی دارد و چرا تا حالا توی روزنامه‌ها و تلویزیون راجع به دختر ایرانی حل‌کننده معمای اینشتین و پری دریایی و گاو مش حسن و کجی برج میلاد و کوسه‌های اطراف پاسارگاد و بزرگ شدن مریخ و جایزه بزرگ آبریزگاه جزیره هونولولو چیزی نگفته‌اند!

عرق سراپای وجودم را فراگرفته بود. پنجره بسته، فن کوئل خاموش و هوا گرم بود. نگران عمومیم بودم که در دیگ آدم‌خواران چه بر سرش می‌آید. من حساب اینترنتی نداشتم و می‌دانستم که ببر مازندران این حرف‌ها حالی‌اش نیست. فردایش که به مدرسه رفتم و ماجرا را برای دوستان گفتم، آن‌ها باور نکردند و گفتند که یا من این حرف‌ها را از خودم درمی‌آورم یا فیلترشکن مورد نظر من ایراد داشته و امکان ندارد که براد پیت در مراسم اسکار کراوات بپوشد.

سال‌ها از آن ماجرا می‌گذرد و اکنون که به آن شب عجیب فکر می‌کنم، لرزشی خفیف سراپایم را فرامی‌گیرد. لرزشی که ابعاد آن شش درجه ریشتر بوده و براساس اطلاعات متقن سایت‌های اینترنتی، یک پری دریایی را در کره مریخ که در حال بزرگ شدن است، تا هشت متر به بالا برده و بر فراز برج میلاد که در حال کج شدن است، درست کنار دختری که معمای اینشتین را حل کرده است، به زمین می‌زند که عکس و فیلم آن هم موجود است...

آیا خبرهای عجیب و غریبی که قنبر در اینترنت خوانده و عیناً توی تحقیقش نقل کرده، واقعی است؟

آیا قنبر آن شب لرزید؟

اگر او لرزید، چرا گفت هوا گرم بوده و عرق کرده؟

آیا آدم‌خواران در دیگ‌هایشان آب تصفیه شده می‌ریزند؟

آیا قنبر واحد تحقیق را پاس کرد؟

آیا اگر بدانید معلم حتی تحقیق قنبر را ورق هم نزده و به او نمره کامل داده است، تعجب نمی‌کنید؟

نه؟ تعجب نمی‌کنید؟ پس هیچی! بروید صفحه بعدی. ما را بگو که خواستیم یک داستان باورنکردنی برایتان بنویسیم...